

کشور مجارستان را از قدیم به عنوان سرزمین شعر می‌شناسند، سرزمینی که پس از جنگ جهانی دوم نیز هنوز شعر به عنوان مهم‌ترین ژانر ادبی آن به شمار می‌رود. از سوی دیگر شاعران مجار اکثراً علاوه بر شعر در یک یا دو زمینه دیگر ادبی نیز فعالیت دارند. برای مثال می‌توان از لایوش کاشاک (Lajos Kassak) نام برد که شاعری ست‌آواگارد که افزون بر شعر در زمینه نمایشنامه‌نویسی، داستان‌نویسی، نقد ادبی و حتی نقاشی نیز فعالیت داشته است. دیگر شاعران مجارستانی که در این جا ترجمه نمونه‌هایی از شعرهایشان را با هم می‌خوانیم:

۷) آگنش گرگلی (Agnes Gergely)

گرگلی در سال ۱۹۲۳ به دنیا آمد و در دانشگاه بوداپست در رشته زبان‌های مجارستانی و انگلیسی درس خواند و به عنوان دبیر در دبیرستان‌ها مشغول به کار شد. در کنار فعالیت‌های آموزشی ضمن کار در راوید یا مجلات هفتگی مجارستان نیز همکاری داشت. گرگلی مدت‌ها سردبیری ماهنامه «جهان گسترده» را بر عهده داشت. از وی افزون بر شعر چندین رمان و مجموعه داستان کوتاه چاپ و منتشر شده است و نیز به عنوان مترجم به ترجمه آثار جیمز جویس و ادگارلی مسترز و دایلان توماس پرداخت و نیز مجموعه‌ای از شعرهای شاعران معاصر نیجریه را به مجاری برگرداند. از مجموعه شعرهای او می‌توان از: «عشق‌های گزیده من» (۱۹۷۳) و «سرزمین کوبالت» (۱۹۷۸) نام برد.

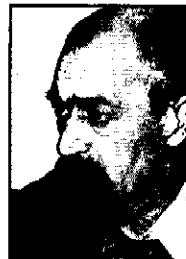
مریم مجدلیه

تابوتی بودم، کلی شدم
باکره‌ای بودم، ترکم کردند
نجابت، گورستانی آماده است
و هوس، ماهی در محاق.
همه چیز را آزموده‌ام، آقا
تجربه شما به دامن می‌اندازد
و بی‌کرم
گوشت، خون و استخوانی تازه می‌یابد
تا مفهومی به اندازه یک نوزاد
پدیدار شود:
نباید داوری کنیم
باید پایداری کنیم
خون‌ها، ناخن‌ها، هیئات ماه
دیواره سلول‌ها، گونه‌های پوشیده

مجارستان شعر معاصر

قسمت دوم

ضیاءالدین ترابی



و کج بیل‌ها
همه امکانات مایند
خیانت و فریاد مرگ
پایان کار نیست
تنها امکاناتی پیش رفته است
شانس هایت تا کی تکثیر می‌شوند؟
و چاه صبوری‌هایمان چقدر عمیق است؟
آه، با من بگو
این، این نیز امکان دیگری ست
این که چون ترکم کرده‌اند
این چنینم.

۸) مارتن کالاش (Marton Kalasz)

کالاش در سال ۱۹۳۴ در سامبرگ ترانسداونیا در خانواده‌ای فقیر یا به جهان هستی گذاشت و تحصیلات ابتدایی اش را در شهر پیچ به پایان برد و تا سال ۱۹۵۷ به کار در رشته‌های گوناگونی پرداخت و از این سال به عنوان مقابله گر و غلط گیر در انتشارات بزرگی در بوداپست سرگرم کار شد و به عضویت کانون «نویسندگی نوین» درآمد و نیز به عنوان سخنران مدعو با دانشگاه‌های المبوله در برلین شرقی به همکاری پرداخت. شعرهای مارتن کالاش دارای ساختار محکم و زبانی سخته است. از کتاب‌های او می‌توان از مجموعه شعر «ملخ نیایش گر» نام برد که در سال ۱۹۸۰ چاپ و منتشر شده است.

سرود

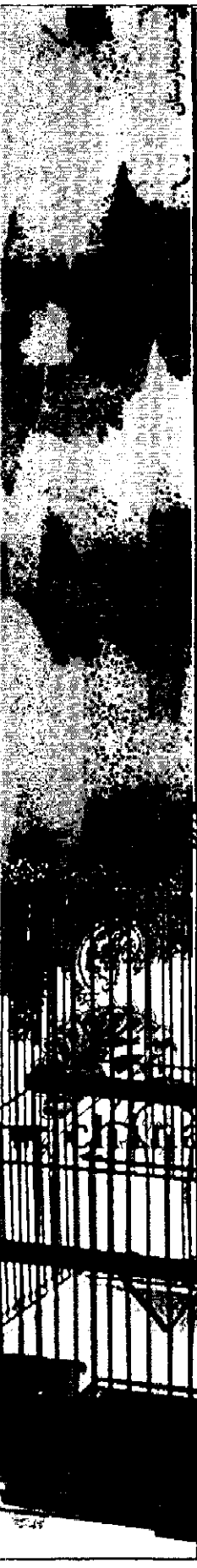
کجا بنشانمت؟
کجا بگذارم این گلدان را
با گل خوش بوی درهم ریخته اش
کجا بگذارم کتاب‌های عزیزم را
تا توجه تو را به خود جلب کنند؟
و وقتی زنگ می‌زنی
چه بگویم و یا چه چیزی تعارف کنم؟
و آیا یک بار دیدن عکس‌ها
می‌تواند همه این‌ها را بازگو کند؟
آیا دست‌های کوچک دخترم
زیر نور لامپ
فاش خواهد ساخت
این کنده کاری‌های خرده ریزهای رومی‌را
این ریگ‌های به یادماندنی و
گذشته‌های من: بچه‌ها و مادرم را؟
□
و گاهی دیوانه وار هی می‌اندیشم

من عملاً نظر خودم را می‌گفتم
گرچه خودت همه چیز را خواهی دید:
قالیچه، صندلی و لیوانی را
که پنهان شده‌اند
در این غار
مثل من.
اما چگونه به تنهایی ام پی خواهی برد؟
به عشقم و پربشانی ام
و چگونه همه این‌ها را در خواهی یافت؟
حتی متانت عریانم را
وقتی سرانجام به اینجا بیایی
آینده عزیز!

ماترک

نمی‌توانم مادرم را در حال رقص ببینم
همیشه در رویاهایم
هنوز شاخه‌های تاک را مرتب می‌کند
که گسترده است آبی و مسی رنگ
روی کیسه ای گندم و سیصد گرم جو.
نمی‌دانم که جوانی اش زیبا بود و یا نه؛
و آیا مستاجر دیگری
شکل سنجاقک وارش را ستوده است یا نه؟
یا پدر موبوم فقط اسبش را در کلیه ما بسته است
در جاده مالرووی ویتسان
فقط در سبیده‌ده‌های زمستانی می‌بینمش
که ساقه‌های ذرت را در اجاق می‌گذارد
یا در باغچه، ساکت و آرام
کیسه گونی‌ها را وصله می‌زند
هنگام غروب در تاکستان می‌بینمش
که پنهانی گل می‌چند برای پدر مرده ام
مثل خاطره‌هایی که هجوم می‌آورند
و وحشیانه می‌چرخانند دور خودم تا گیج بخورم.
مادری که هیچ کس نمی‌توانست کمکش بکند
و سرطان بازوهای مرگبارش را گسترده بود
در لایه‌های تاریک گوشت و تنش.
ماترکی که برای پسرش جا گذاشت
و این مایه شرمندگی من نیست
و نه حتی نفرینی که بر لب‌هایش جاری بود.
فقط می‌دانم... که فقر
همه چیز را از دست‌های بسته اش بیرون آورد
نیم روز دوید تا ببینیم کند
در جایی، در دوردست مزرعه
و سیب زمینی‌هایی که کنار گذاشته بود برایم
اندوخته ناچیزش را خرج تحصیل من کرد
و وقتی اولین خطاها را

بر شیشه پنجره نوشتم
چیزی نقره‌ای در چشمانش درخشید
شادمانی!
و آن گاه رفت و هرگز اولین کتابم را ندید
پنهانی پولی زیر بالشش گذاشتم
برای خرید لباس و نمک
استخوان‌هایش در گورستان پوسید و خاک شد
و در بهار هیچ گلی نروید
در جایی که عادت داشت سرش را بگذارد.
و ماترکش به من رسید:
در چهره ام نشانه غم
و بر کرده ام بار فروتنی آرام.
تا وقتی که بمیرم
فراموش نخواهم کرد
آن جهان فقر طاقت فرسا را
و ما مثل اسب‌های به بوغ کشیده
در مزرعه
کنار هم راه می‌رویم.





۹) یودیت توت (judit toth)

خانم توت در سال ۱۹۳۶ متولد شد و در سال ۱۹۵۹ گواهی تدریس زبان فرانسه را دریافت داشت. در سال ۱۹۵۷ برنده جایزه ترجمه بین المللی شد. جایزه ای که توسط مجله ادبی نادای ویلاک مجارستان برگزار شده بود. از همین زمان نیز به عنوان دستیار سردبیر مجله مذکور برگزیده شد. سه مجموعه شعر چاپ شده وی عبارتند از: «دیوارهای آتش» (۱۹۶۳)، «دو شهر» (۱۹۷۲)، و «فسخ فضا» (۱۹۷۵). یودیت علاوه بر شعر و ترجمه دستی در داستان نویسی دارد و رمان «گذرگاه» از آخرین کارهای اوست که در سال ۱۹۸۰ چاپ و منتشر شده است.

فوریه

فوریه، روز شکفتن گل هاست
تنها یک روز، روشن ترین روز سال.
تابستان هنوز دور است و درک ناکردنی
اما این جاروی آسفالت،
دستگیره‌های محکم
در بادهای مهاجر می‌لرزند.
درخت‌های حومه شهر
وزوز ماشین‌ها
که لحظه ای، تنها لحظه ای
به سقف خانه‌ها دست می‌سایند
مثل پوسته سرد موشک.
روزهای تعطیل
روزهای کار
در آشیانه هوابوما
سلاخ خانه - دادگاه - سر و صدا
مثل سروصدای خالی کردن بار
در صبح روز یکشنبه
باد غران
تابستان را با خود می‌آورد.

شهرنسر

اینجا درخت‌ها هم قد ساختمان هشت طبقه اند
و رطوبت و گل و لای
بیرامون کارخانه کابل سازی ابدی است.
جاده‌های سنگ فرش نشده ماشین‌ها
پر است از گل و لای ته نشست شده
و گودال آب و آخال کاغذ
اما وسط خانه باغی ست
شبی به آشیانه سیزی سر بسته

با استخر و درخت‌های بید و انجیر.

۱۱) یودیت توت (judit toth)
جلوی خانه گذرگاهی ست
که تلق تلق همیشگی و قطارهای باریش
گذشته و آینده را می‌لرزاند
و فریاد دل خراش ساختمان‌های یولادی
رها می‌سازد سیم‌ها را از قرقه‌ها.
صدای برخورد بال‌های فلزی زمان
خانه را می‌لرزاند
و لرزش ماکوهای یولادی
از فاصله ای دور
ملافه‌ها را تکان می‌دهد.
در پوشش کتانی متورم
تنها خون فصل هاست
که شرشر می‌کند.

بار دیگر

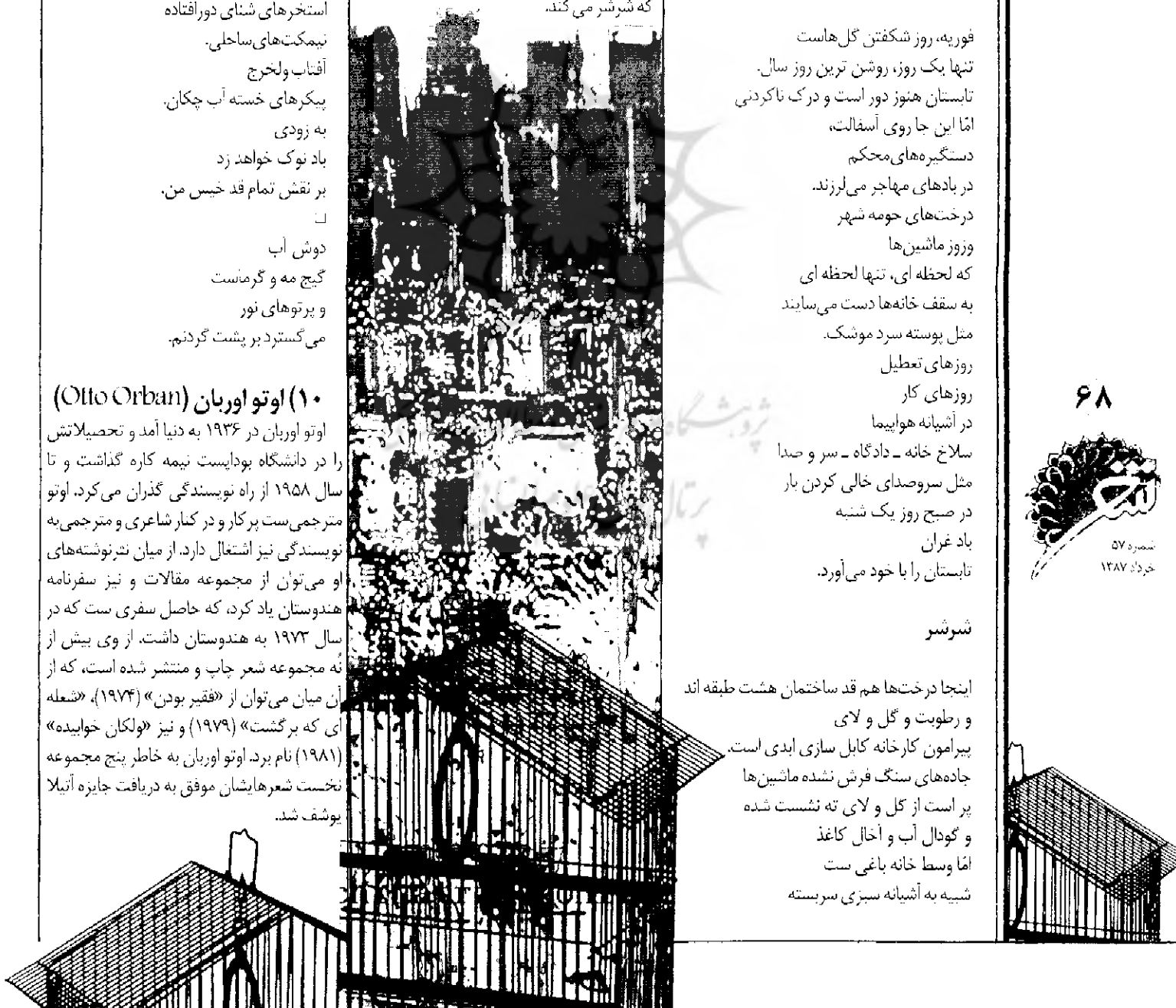
بار دیگر
استخرهای شنای دور افتاده
نیمکت‌های ساحلی.
آفتاب ولخرج
پیکرهای خسته آب چکان.
به زودی
باد نوک خواهد زد
بر نقش تمام قد خیس من.
□
دوش آب
گیج مه و گرمناست
و پرتوهای نور
می‌گسترند بر پشت گردنم.

۱۱) دیوردی پتری (Gyorgy Petri)

دیوردی پتری در سال ۱۹۴۳ متولد شد و یکی از چهره‌های سرشناس دگراندیش مجارستان است. او در دانشگاه بوداپست فلسفه خواند و در ۱۹۷۴ به عنوان نویسنده ای مستقل کار نویسندگی را شروع کرد. از مجموعه شعرهای چاپ شده او می‌توان از: «شرحی برام» (۱۹۷۱)، «خته سوران پرنده» (۱۹۷۴)، «دوشنبه ابدی» (۱۹۸۱)، «گلوله برفی در دست» (۱۹۸۴) و «پس باور می‌کنند» (۱۹۸۵) نام برد.

۱۰) اوتو اوربان (Otto Orban)

اوتو اوربان در ۱۹۳۶ به دنیا آمد و تحصیلاتش را در دانشگاه بوداپست نیمه کاره گذاشت و تا سال ۱۹۵۸ از راه نویسندگی گذران می‌کرد. اوتو مترجمی ست پر کار و در کنار شاعری و مترجمی به نویسندگی نیز اشتغال دارد. از میان نوشته‌های او می‌توان از مجموعه مقالات و نیز سفرنامه هندوستان یاد کرد، که حاصل سفری ست که در سال ۱۹۷۳ به هندوستان داشت. از وی بیش از نه مجموعه شعر چاپ و منتشر شده است، که از آن میان می‌توان از «فقیر بودن» (۱۹۷۴)، «شعله ای که برگشت» (۱۹۷۹) و نیز «ولکان خوابیده» (۱۹۸۱) نام برد. اوتو اوربان به خاطر پنج مجموعه نخست شعرهایشان موفق به دریافت جایزه آتیلا یوشف شد.



کریسمس کولی

اکنون گرگ‌های سنگی زوزه می‌کشند
و هرود، چهارنعل می‌تازد
در دریایی از شن.
نگاه کن چه فروتنانه ریشه می‌زنند علف‌ها
و چگونه مثل کرولال‌ها
با اشاره سخن می‌گویند.

□

اکنون بر چانه کودک کولی
ریش‌های سنگی آشوری روییده است.
زمان سرسام فرا می‌رسد
و سگ‌های گر لجن‌آلود
پارس می‌کنند

از ناکجاآبادی تا ناکجاآبادی دیگر.
اما، نگاه کن

امروز چهارپایانی از سنگ مرمر سر می‌زنند
و مدیر، تخت تأثیر لهجه جلجتایی خود است.
و سه پادشاه سید بزرگی از ستاره می‌آورند
در عوض چرا آن‌ها یک لیوان آب نمی‌آورند.

□

از زیر برف‌ها

بوی خوش آفتاب می‌آید

و کشور تهی دستان در خون شناور است.
از سقف کاه اندود

صدای جلز و ولز چربی آدم می‌آید

و بهار با پاهایش تا زانو در دود

از آب می‌گذرد.

□

تشنه ام

من تشنه ام

چرا که، زیبایی من!

تو در این جا زندانی ام کرده ای

تا چشم بدوزم به نمک و مرگ.

□

بوی خوش سبب زهرآلودت

به مشامم می‌رسد

که جست و خیز کنان

میان زمین و آسمان

آماده آمدن به سوی من است.

سال‌های مین

و سال‌ها یکی یکی پشت سرهم آمدند

مثل ابرهای سیاه

باید چنین آغاز می‌کردیم

و خط مستقیمی ست از این جا تا شعر

خوبی اش این است که برانگیزاننده شعری عاشقانه نیست

همیشه به طور طبیعی ستاره‌ها به استقبال مان می‌آیند

مثل کشتی‌هایی که در کیک‌های صبحانه به خاطر نورشان می‌درخشند

در نوشته‌ها همه چیز به چشم می‌خورد

تصویری پس تصویری دیگر با تمام ظرفیت

در شهری که من به طور وحشت آوری عاقل بار آمده ام

با لب‌هایی بسته، پس از جنگ پدیدار شدم

با چشمانی سخن‌ور و نه گوشت و استخوان.

□

مادر با کیف خالی خرید به خانه برمی‌گردد

با حلقه‌های سیاه و سفید فیلم‌های ضد طاعون

مات و میهوت «یکی بود و یکی نبود»‌های آیندگان.

||

این طوری راحت تر است تا طرح این پرسش

که مردم از آن چه که برای شان رخ داده است شرمند اند یا نه؟

و اگر به خاطر یکی - دو موردی شرمند اند

چطور و تا کی؟

و روی هم رفته سهم شرمندگی‌ها چقدر است؟

و داستان‌ها از کجا آغاز می‌شوند؟

یک بار فاتح آن چه که نمی‌خواست به دست آورد

و کدام یک از فاتحان، فاتح شدن را ترجیح نمی‌دادند؟

و چه کسی ست که برای کارهای شان عذر موجهی نداشته باشد؟

اما اگر همه چیز فقط حلقه ای ست

از زنجیری که به سلول اولی بر می‌گردد

پس این گرد کسی که در دهان من است، چیست؟

و خون چیست؟

یادآوری می‌کنم: من فقط کنار انفجار قدم می‌زدم

و نزدیک بود که به سوی دیوار پرتابم کند

که صورتش را دیدم

طلقگی صورتش زخمی بود، مثل من

و آویخته بود به مسلسل و

سال‌ها تکان می‌خورد و این طرف و آن طرف می‌رفت

به هر جایی که آدم خودش را به زور بچپاند.

صدای پارس سگی به شتاب وامی‌داردش

و می‌دانی که او ذاتاً قدرتش کم تر از دو شیطان است

و به طور ساده ای خوب

در آن آزادی گسترده، زندانی خویش است.

گرداگرد آن صورتک شیطانی

شکفته در پوستری میخ کوبی شده بر زمین

که شکوهش به هر جا می‌تابد.

